

جور و جزیره ای بیاید بلی  
سنگی که نیاید در آنجا  
نیزه از پوست کشته و با نوبه کند  
شده روی پوست قیله مالکرام شهر  
بسیر سال از نوره از چو طغیانی شاه  
حاشا که این دیو سلاست کشته بدوش  
سنگی سقایی کند انگار حسن و دست  
قد و میبارد هیچ نیزه هر چه هست  
جای بخیره و غم یاری که بهر او  
کرده همل و باز بخیر و کرد کند  
نمان پیشتر که میگذره از نامی میشود  
پسین سحر چو تان وین با به منتقل  
خوشتر در فیت میگذه کلیه بی صید  
کل که گفت فتنه خندان باغ شمش  
نشان لاج در دو فخر و حسیب را  
نشان سنگا که گویند ان لم یسین کو فتن  
جای بست نظم تو که آنکه کرش بر  
از که خوار و قد شریا  
هر دم در سر خط آن لب میگویند بود  
چو از صد بیان نقره سینه آنکه بگذرد  
آن نرایی تو که از هر شکار تو عالمی  
باغم بگذرد و شاهای دیگر که تاده که من  
دو و ناید از آنکه از تو و لیل در بر هم  
بر کبابی که هر کس میخیزد لبی دود  
صحت تنگست جای جان و دل را بخش  
مقل محرم نیست که تا یکن تا بیری نرسد  
وقت

وقت آن شده که نماند که تان با کلمه  
حاصل این سیرور برین شهر سنگی است  
چون در بر سر پاره اوست نتایج را ظهور  
سنگی نظم هست که آمد مانشا از اسلسل  
کی قولی نه در اندر و امن مقصد بجهت  
کرد و قطع موافق نیزه باشد بخ مستق  
دوستان بازم هیچ کاری وقتا  
جان و سید از تن بگویش از امید  
مالا خدایم و زاهد عافیت  
و خرم و وصل محرم شده رقیب  
عقل منته نشکین طر انا  
چشم خورشید در شش دیدم بخواب  
عمر با جوی و ناور زید و دیگر  
کار سزاوار با جانا کار خیر نماند  
آن در جانی سزاوار همگی می کنند  
ای نامه بر مجلس او نام من مبر  
شرح کمال شوق همون سحر برشم من  
عشق نشاند و چاره که به من  
صبر بکنی که کشیم با امید یک صفا  
نشنیده و رسح قبول او در حقیقت  
جای کند بسوی طیل یا در اوتاب  
جام تنگ چاه و با سنگی کند  
جان از آن لهما حکایت میکنند  
هر کس که دید حدیث سلسبیل  
از رفیقان می کنند به نامو نهی  
پشم شمشیر می کشد تیغ جفا  
دور از آن لجان یکی نالان نیست

رشت پیوند هم از همه کلید کند  
نه تنها ای نخل از نوره زه محمل کند  
نسبت تا تیر نامل از اقبال کند  
غیر آن ساسی که بخین سلاست کند  
کرد عقل و وهم چو کماز و امن و دل کند  
ره روان امید از قطع سناز کند  
دل دادم عشق خنجر خنجر وقتا  
از نفس مرئی بکنز را بی وقتا  
بهر مناعی را خنجر خنجر وقتا  
دامن کلوه کف خنجر وقتا  
ساده ورودم سلاک وقتا  
خفته را بخت بیداری وقتا  
صحراد شهر بر دل ماتکی بی کند  
کر کند و کوی نام منشور کند  
عنوان این صحنه بخور کند  
زاهد شسته بر شمشیر کند  
چون بی بریم نام صفا چنگ کند  
منع سماج با نگی در چنگ کند  
طولی از شکر روایت میکنند  
نران در خوشترین کنایت میکنند  
جان به مار را رعایت میکنند  
لعل جان بخشش حمایت میکنند  
بشعرازی چون حکایت میکنند

King Saud University